

based on the text of

سنگی بر گوری

A Stone on A Grave (1981)

by

جلال آل احمد

Jalâl Âl-e Ahmad (1923–1969)

designed by

Michael Craig Hillmann

compiled by

Aziz Atai-Langrudi

revisions by

Behrad Aghaei

Note: After completing each unit, readers can resolve remaining questions about meaning in the unit's text by consulting the text's English translation in Jalal Al-e Ahmad's *A Stone on a Grave*, translated from the Persian by Azfar Moin (Costa Mesa, CA: Mazda Publishers, 2008).

قرائت فارسی پیشرفته
بخش سیزدهم

لغات	
to continue (vi)	ادامه یافتن
to prepare	آماده کردن
relief	امداد
as (one's own) offspring	به فرزندى
disorder	بی نظمی
Besitun	بیستون
escorting a corpse (= funeral)	تشییع
image	تصویر
corpse	جنازه
to cause to taste (vt)	چشانندن
environs, outskirts	حوالی
news	خبر. آخبار
to destroy, to ruin	خراب کردن
ruins	خرابی ها
suicide	خودکشی
on the subject of	در مورد
madly, crazy, crazily	دیوانه وار
mental images, thoughts	ذهنیات
to drive	راندن
to set out for	راهی ... شدن
earthquake	زلزله
speed	سرعت
confused, bewildered, wandering	سرگردان
flood-like	سپیل آسا
the whole way/route	طول راه
cause, reason	علت. ج. علل
sad	غم انگیز
to accept, to approve	قبول کردن
loss of hope, giving up hope	قطع امید
shortage, lack	کمبود
disappointing, discouraging	مایوس کننده
period of time	مدت
taste, flavor	مزه
observing, witnessing	مشاهده
medical therapies	معالجات پزشکی
home remedies	معالجات خانگی
between, among	میان
result	نتیجه. ج. نتایج

آنچه گذشت

نویسنده و همسرش بچه دار نمی شوند. علت، کمبود اسپرم های او است. معالجات ادامه می یابد ولی نتایج مایوس کننده است. بچه دیگران را هم به فرزندى قبول نمی کنند. مدتی میان معالجات پزشکی و خانگی سرگردان می مانند. نویسنده از بچه دار شدن قطع امید می کند. حالا، بچه های فامیل مزه بچه داشتن را به آنها می چشانند. یکروز خبر خودکشی هما، خواهر زن نویسنده، می آید. نویسنده و همسرش راهی کرمانشاه می شوند. حوالی قزوین و همدان زلزله آمده است.

خلاصه متن بخش سیزدهم

نویسنده از ذهنیات خود در مورد نداشتن بچه و از مشاهده خرابی های زلزله در طول راه تصویر غم انگیزی می دهد. سیل آسا کمک می رسد، اما، بی نظمی کار امداد را خراب می کند. به بیستون که می رسند، نویسنده متوجه می شود که جنازه را برای تشییع آماده می کنند. وی در این مورد چیزی به همسرش نمی گوید. با سرعتی دیوانه وار می راند تا زودتر به کرمانشاه برسد.

چرخ‌ها را که معاینه کردم و برگشتم توی ماشین گفتم:
– می‌خواهی يك دو تا از این بچه‌ها را برداریم؟ خیلی‌هاشان بی‌پدر
مادر مانده‌اند.

گفت: – حوصله داری؟ من نمی‌دانم خواهره چه بلایی سرخودش
آورده و بچه‌هاش چه می‌کنند؟ بجنب برویم.
و رفتیم. باز دهات. و باز بساط تعاون و باز بچه‌ها سر راه و باز
گونی‌ها زیر بغل. که يك مرتبه به کله‌ام زد چرا می‌خواهی با انتخاب یکی
از اینها دیگران را از قلمرو ذهنت بیرون کنی؟ و این (یکی) چه مال
خودت، چه سر راهی، چه زلزله زده ... هر کدام که باشند در يك دنیا
را بروی تو خواهند بست. تو را وادار خواهند کرد که از يك دنیا به
(یکی) قناعت کنی. اما يك جای دیگر مغزم چیزی جنبید که برو بابا ...
ژید هم همین اداها را در آورده بود ... و گفتم:
– دیدی بابا چه خوب کردیم آمدیم.
– آره. آدم غم خودش را فراموش می‌کند.

دیدن اموات هم همین خاصیت را دارد. اما اینها بیشترشان به
تصدق آمده‌اند. به کفاره دادن، مردم شهری با کامیون‌های پر و پیمان و
سیاهپوش می‌رسیدند. بادکرده و پرطمطراق. و يك مرتبه جاده در نقطه‌ای
بند می‌آمد. هجوم دهاتیها و نظارت سربازان که از سربازی فقط تفنگ
بیکاره‌ای داشتند. و تانکرهای آب و نفت و تیرك چادرها را که داشتند
می‌کوبیدند. و مزرعه‌ها رها شده بود و قناتها ریخته و سرچشمه‌ها خشك
و فریاد کشت را می‌شنیدی و ناله‌ك درخت‌های بی‌آب مانده را. و
هیچکس در آبادی – خبر لاشه‌های گم شده زیر آوار. و همه کنار جاده
منتظر. و نگران يك لحاف بیشتر یا يك چادر بزرگتر یا يك کیسه برنج
برای زمستان. و مخبرها پلاس و جاده‌های فرعی پر از گرد و خاک. و

يك جا با تير و خاك پلى بر نهري خشك مى بستند تا اولين پيام آور شهر ۲۵
با باری از خیرات و مبرات به ده کوره ویران شده‌ای برسد. و چه هیجانی!
پیچیده در بوی مرگ. عین سر قبرستان. یا در صحن امامزاده‌ای. و من با
چشم‌های تار می‌راندم و می‌راندم و می‌راندم. دیگر دستها هم چیزی جز
اهرمی نبود. هرگز چنان از سر نومی‌دانده بودم. و در چنان معبری از
خیرات. با تمام پشت سکه‌اش. حتی برای آب هجوم می‌کردند. آب لوله ۲۰
کشی شهر. تنها چیزی که در آن بساط نبود حق بود. حق بشری. اینها
باید چنین خاکستر نشین باشند تا آنها چنین به خیرات بیایند. لایق
ریش هم. دو طرف سکه را می‌گویم. يك جای دیگر مجبور شدیم لنگ
کنیم. هیاهویی بود که نگو. بوی نفت در هوا و فحش و فضحیت ... چه
خبر است؟ یکی از بازارها صدتا سماور نذر داشته راه افتاده با يك ۲۵
کامیون آب و یکی کوچکتر نفت آمده که اینجا سماور با آب و آتش پخش
کند. گویا محل سادات محله بود. و ماموران تعاون خواسته‌اند نظارت کنند
و یارو حاضر نبوده. کله‌خری و بشما چه و دعوا و کش مکش. تاهم شیر
آبش را باز کرده‌اند و هم‌نفتش را. و یارو سماورها را برداشته و دربرده.
و حالا اهالی از تمام اطراف خبر شده‌اند و ریخته‌اند و تفنگ‌ها دیگر ۴۰
بیکاره نیستند. بلکه حافظ نظم‌اند ... بزحمت راهی باز کردیم و باز
رفتیم. هرگز چنان از سر نفرت نرانده بودم. و هشتاد و نود. که شاید
بموقع بررسی! و زخم هرگز چنان آرام و نترس و رددست من ننشسته بود و
تاریک و روشن بود که از پای بیستون گذشتیم. به گمانم این یکی هم بچه
نداشته. گرچه داشته. تاریخ می‌گوید. مرده شور تاریخ را ببرد. من می ۴۵
گویم حتماً نداشته. وگرنه برای خودش چنین سنگ گوری به چنین ارتفاعی
نمی‌کند ... و داشتم دردل می‌خندیدم که از بغل ردیف ماشین‌هایی گذشتیم
که شب‌شان در زمینه روشنایی می‌رند افق غرب شبیه به قطاری بود از
کاغذ سیاه بریده و چراغ‌هاشان سوراخهایی که نور غروب کننده خورشید از
پشتش چشمک می‌زند. از بغل‌شان که گذشتم دلم هری ریخت تو. چه ۵۰

آهسته می‌رفتند. ده تایی. و پیشقراولشان آمبولانسی. همهٔ اینها را بعد دیدم. یعنی رد که شدیم فهمیدم که دیده بوده‌ام. و پا را روی گاز فشردم. در حدود صد کیلومتر بودیم که زخم بجوش آمد:

– چه می‌کنی؟

۵۵

– دیگر رسیدیم. بابا.

نمی‌خواستم آن صحنهٔ وسط بیابان پیش بیاید. آن صحنه که قرار بود زخم را برایش آماده کنم. و آنهم پای چنان سنگ گوری برسینهٔ کوه. و اینک شهر. پر از نظامی. و سربالا. و خرودرشکه و آدم درهم. و بهمان زودی آخر شب بارفروشه‌های دوره‌گرد. و میدان‌ها چه شلوغ. و موتور دم به دم خاموش می‌کرد. به صد کیلومتر ساعت راندن و پیستون‌ها را بدعادت کردن و حالا ۶۰ سربالا و دندهٔ دو و ده کیلومتر در ساعت. به جای پاسبانها سر شب از نظامی‌ها نشانی گرفتم و دست چپ، بعد دست راست، و از نو استارت زدن و باز خاموش کردن. نکنند جوش آورده باشی؟ ... و خیابانی دیگر و کوچه‌ای و پیچی و این هم خانه. اما هیچکس نبود. جز سربازی. دستپاچه و لکنت‌دار. و سرسراخالی و همهٔ درها بسته. و من شارت و شورت ۶۵ کتان و درجستجوی بوی کافور در فضا. که یک مرتبه فریاد کشیدم:

– پس این صاحب خانهٔ احمق کجا است؟

که زخم درآمد: – چته بابا؟

- 1 What was Simin's response when her husband Jalâl suggested that they take one or two children who had survived the earthquake? (lines 6-7))
- 2 What did the earthquake survivors need immediately? (l. 25)
- 3 What word or expression best characterizes the description the narrator gives about the earthquake and the people who came to help? (ll. 32-43)
- 4 Why did the bazaar merchant change his mind, take his samovars and run away? (l. 39)
- 5 Where did the narrator first notice the funeral procession? (l. 46)
- 6 How fast was the narrator driving en route to Kermânshâh? (l. 44)
- 7 How did the narrator find his sister-in-law Homâ's house in Kermânshâh? (l. 63)
- 8 Why did the motor die frequently? (l. 65)
- 9 Who was the only person in Homâ's house? (l. 66)
- 10 What did the narrator do as soon as he found himself in the house? (l. 67)

مَتْنِ بَخْشِ سِيزْدَهْمُ بَا اِعْرَابِ

چَرخ‌ها را که مُعاینه کردم و برگشتم توی ماشین گفتم:
– می‌خواهی یک دو تا از این بچه‌ها را برداریم؟ خیلی هاشان بی‌پدر
مادر مانده‌اند.

گفت: – حوصله داری؟ من نمی‌دانم خواهره چه بلایی سرخودش
آورده و بچه‌هاش چه می‌کنند؟ بَجُنُب برویم.
و رفتیم. باز دهات. و باز بَسَاطِ تَعَاوُن و باز بچه‌ها سرِ راه و باز
گونی‌ها زیرِ بغل. که یک مرتبه به کَلَّه‌ام زد چرا می‌خواهی با انتخاب یکی
از اینها دیگران را از قَلَمِرو ذَهنت بیرون کنی؟ و این (یکی) چه مال
خودت، چه سرِ راهی، چه زِلْزله زده ... هر کدام که باشند درِ یک دنیا
را بروی تو خواهند بست. تو را وادار خواهند کرد که از یک دنیا به
(یکی) قِنَاعَت کنی. اما یک جای دیگر مَغْزَم چیزی جُبید که برو بابا ...
ژید هم همین اداها را در آورده بود ... و گفتم:
– دیدی بابا چه خوب کردیم آمدیم.
– آره. آدم غم خودش را فراموش می‌کند.

دیدن اَموات هم همین خاصیت را دارد. اما اینها بیشترشان به
تَصَدُّق آمده‌اند. به کَفَّاره دادن، مردم شهری با کامیون‌های پُر و پیمان و
سیاهپوش می‌رسیدند. بادکرده و پَرطَمَطَرِاق. و یک مَرْتَبَه جاده در نَقْطه‌ای
بند می‌آمد. هُجوم دهاتیها و نِظارتِ سربازان که از سربازی فقط تَفَنگِ
بیکاره‌ای داشتند. و تانکرهای آب و نفت و تیرک چادرها را که داشتند
می‌کوبیدند. و مزرعه‌ها رها شده بود و قَنَاتِها ریخته و سرچشمه‌ها خُشک
و فریادِ کِشت را می‌شنیدی و نالِ تَکِ درخت‌های بی‌آب مانده را. و
هیچکس در آبادی – خبرِ لاشه‌های گم شده زیر آوار. و همه کنارِ جاده
مُنْتَظِر. و نگرانِ یک لحافِ بیشتر یا یک چادرِ بزرگتر یا یک کیسه بَرِنُج
برای زمستان. و مَخْبَرها پَلاس و جاده‌های فَرعی پر از گرد و خاك. و

يك جا با تير و خاك پُلی بر نهری خُشك می‌بستند تا اولین پیام‌آور شهر ۲۵
 با باری از خیرات و مبرات به ده کوره ویران شده‌ای برسد. و چه هیجانی!
 پیچیده در بوی مرگ. عینِ سرِ قبرستان. یا در صحنِ امامزاده‌ای. و من با
 چشم‌های تار می‌راندم و می‌راندم و می‌راندم. دیگر دستها هم چیزی جز
 اهرمی نبود. هرگز چنان از سرِ نومییدی نرانده بودم. و در چنان مَعبری از
 خیرات. با تمام پشتِ سگه‌اش. حتی برای آب هُجوم می‌کردند. آبِ لوله ۲۰
 کشی شهر. تنها چیزی که در آن بساط نبود حَق بود. حَق بشری. اینها
 باید چنین خاکستر نشین باشند تا آنها چنین به خیرات بیایند. لایق
 ریش هم. دو طرفِ سکه را می‌گویم. يك جای دیگر مجبور شدیم لنگ
 کنیم. هیاهویی بود که نگو. بوی نفت در هوا و فُحش و فُضیحت ... چه
 خبر است؟ یکی از بازارها صدتا سَماور نذر داشته راه افتاده با يك ۲۵
 کامیون آب و یکی کوچکتر نفت آمده که اینجا سَماور با آب و آتش پَخش
 کند. گویا محلِ سادات محله بود. و ماموران تعاون خواسته‌اند نظارت کنند
 و یارو حاضر نبوده. گله‌خوری و بشما چه و دعوا و کِش مکِش. تاهم شیر
 آبش را باز کرده‌اند و هم‌نفتش را. و یارو سَماورها را برداشته و دربرده.
 و حالا اهالی از تمام اطراف خبر شده‌اند و ریخته‌اند و تفنگ‌ها دیگر ۴۰
 بیکاره نیستند. بلکه حافظ نظم‌اند ... بزحمت راهی باز کردیم و باز
 رفتیم. هرگز چنان از سرِ نغرت نرانده بودم. و هشتاد و نود. که شاید
 بموقع برسی! و زخم هرگز چنان آرام و نترس و رددست من ننشسته بود و
 تاریک و روشن بود که از پای بیستون گذشتیم. به گمانم این یکی هم بچه
 نداشته. گرچه داشته. تاریخ می‌گوید. مرده شور تاریخ را ببرد. من می ۴۵
 گویم حتماً نداشته. وگرنه برای خودش چنین سنگِ گوری به چنین ارتفاعی
 نمی‌کند ... و داشتم در دل می‌خندیدم که از بَغَل ردیفِ ماشین‌هایی گذشتیم
 که شبَحشان در زمینهٔ روشنایی می‌رندۀ اُفق غَرب شبیه به قطاری بود از
 کاغذ سیاه بُریده و چراغ‌هاشان سوراخهایی که نورِ غروب کنندهٔ خورشید از
 پُشتش چشمک می‌زند. از بَغَلشان که گذشتم دلم هُری ریخت تو. چه ۵۰

آهسته می‌رفتند. ده تایی. و پیشقراولشان آمبولانسی. همهٔ اینها را بعد دیدم. یعنی رد که شدید فهمیدم که دیده بوده‌ام. و پا را روی گاز فشردم. در حدود صد کیلومتر بودیم که زخم بجوش آمد:

– چه می‌کنی؟

۵۵ – دیگر رسیدیم. بابا.

نمی‌خواستم آن صحنهٔ وسط بیابان پیش بیاید. آن صحنه که قرار بود زخم را برایش آماده کنم. و آنهم پای چنان سنگ گوری برسینهٔ کوه. و اینک شهر. پُر از نظامی. و سربالا. و خرودرُشکه و آدم درهم. و بهمان زودی آخر شب بارفروشه‌های دوره‌گرد. و میدان‌هاچه شلوغ. و موتور دم به دم خاموش می‌کرد. به صد کیلومتر ساعت راندن و پیستون‌ها را بدعادت کردن و حالا ۶۰ سربالا و دندهٔ دو و ده کیلومتر در ساعت. به جای پاسبانها سر شب از نظامی‌ها نشانی گرفتم و دست چپ، بعد دست راست، و از نو استارت زدن و باز خاموش کردن. نکند جوش آورده باشی؟ ... و خیابانی دیگر و کوچه‌ای و پیچی و این هم خانه. اما هیچکس نبود. جز سربازی. دستپاچه و لُکنت‌دار. و سرسراخالی و همهٔ درها بسته. و من شارت و شورت ۶۵ کنان و در جستجوی بوی کافور در فضا. که یک مرتبه فریاد کشیدم:

– پس این صاحب خانهٔ احمق کجا است؟

که زخم درآمد: – چته بابا؟

لغات و اصطلاحات

to have experience	سَر رِشته داشتن	ادا در آوردن	to strike a pose, to make a face
in black	سیاهپوش	اَموات (جمع مِیت)	the dead, dead people
to brag, bluster	شارت و شورت کردن	بیکاره	idle, jobless
ghost	شَبَح	بیستون	Bisetun (near Kermanshah)
yard	صَحْن	پخش کردن	to distribute
disgrace	فَضِیْحَت	پُر طَمَطْرَاق	pompous
to be satisfied	قِنَاعَت کردن	پُر و پیمان، لَبْرِیز	full
truck, lorry	کامیون	پلاس بودن	to hang around
struggle, conflict	کَشْمَکَش	تُفَنَدِک	rifle
to atone for	کَفَّارَه دادن	تیرک	beam, pole
stubbornness	کَلَّه خری	حافظ	protector
corpse	لاشه	حَق	right
quilt	لَحَاف	خاصیت	use, benefit
passage (way)	مَعَبَر	خاکستر نشین	squatter
assault, onslaught	هَجُوم	دستپاچه	panicky
brother-in-law	هَمْرِیش، باجناق	سادات (جمع سید)	descendants of the
guy, fellow	یارو		prophet Mohammad

جنبا نندن [jonb-āndan] =

جنبا نیدن، م. جنبیدن (م.ه) [(م.م.ه) (مص.م.ه).]
(جنبا ند (-nd)، جنبا ند (-nad)،
خواهد جنبا ند، بجنبان، جنبا ننده،
جنبا ننده) حرکت دادن، تکان دادن.

جنبا ننده [jonb-ānda(-e)] ←

جنبا نندن [(م.ه) (مص.م.ه)] حرکت داده، تکان داده.

جنبا نیدن [jonb-ānīdan] =

جنبا نندن (م.ه) [(م.م.ه) (مص.م.ه)] ← جنبا نندن.

جنبا نیده [jonb-ānīda(-e)] ←

جنبا نیدن [(م.ه) (مص.م.ه)] ← جنبا ننده (م.ه).

جنبش [jonb-eš] ← [junbišn] ←

جنبیدن [(مص.م.ه)] ۱ - حرکت، تکان.
۲ - لرزه، لرزش. ۳ - اضطراب. ۴ -
کار، شغل، عمل.

پرسش و پاسخ

- ۱- راوی چطور رانندگی می‌کرد؟
- ۲- وقتی به کرمانشاه رسیدند، وضع ماشین چطور بود؟
- ۳- به مردم زلزله‌زده چه کمک‌هایی می‌شد؟
- ۴- آن بازاری می‌خواست چه چیزی بین دهاتی‌ها پخش کند؟
- ۵- جلال از دیدن ردیف ماشین‌ها چه فهمیده بود؟

درک متن

- ۱- کدامیک از تیتراهای زیر برای این درس مناسب‌تر است
() چگونگی کمک به زلزله‌زدگان
() ویرانیهای زلزله کرمانشاه
() نقش دولت در برقراری نظم در مناطق زلزله‌زده
() سفری به بیستون
- ۲- وقتی جلال پیشنهاد کرد که دوتا از بچه‌های زلزله‌زده را بردارند، زنش
() با خوشحالی آن را قبول کرد.
() در آن شرایط روحی این پیشنهاد برایش اهمیتی نداشت.
() گفت که در موقع برگشت شاید این کار را بکند.
- ۳- وقتی جلال و زنش به کرمانشاه رسیدند
() اول کمی استراحت کردند و بعد رفتند به خانه خواهر سیمین
() یگراست رفتند به خانه خواهر سیمین.
() برای پیدا کردن خانه خواهر سیمین مجبور بودند آدرس بپرسند.
- ۴- جمله "زن هرگز چنان آرام و نترس و رددست من ننشسته بود"، یعنی، در موقع رانندگی
() زنش همیشه با ترس و لرز کنار او می‌نشست.
() زنش هرگز با ترس و لرز کنار او نمی‌نشست.
() زنش همیشه آرام در کنار او می‌نشست.
- ۵- کسی که در را بروی راوی و زنش باز کرد
() باجنات آل احمد بود.
() سربازی بود دستپاچه و لکنت دار.
() دوست صاحب خانه بود.

مترادف و متضاد

متضاد کلمهٔ ستون الف را در ستون ب پیدا کنید و آن را در جای تعیین شده بنویسید. يك نمونه داده شده است.

الف		ب
۱ - پر و پیمان	_____	تَر
۲ - فرعی	_____	صِحَّت
۲ - خشك	_____	علاقه
۴ - بچه‌دار	_____	آخرین
۵ - سُم	_____	خالی
۶ - دستپاچه	_____	حرص
۷ - احمق	_____	باز کردن
۸ - نفرت	_____	بی بچه
۹ - اولین	_____	آرام
۱۰ - قناعت	_____	اصلی
۱۱ - بستن <-----	باز کردن	با هوش

مترادف کلمهٔ ستون الف را در ستون ب پیدا کنید و آن را در جای تعیین شده بنویسید. يك نمونه داده شده است.

الف		ب
۱ - خیرات	_____	غصه
۲ - يك مرتبه	_____	لحظه به لحظه
۳ - هرگز	_____	گورستان
۴ - معاینه	_____	مردگان
۵ - غم	_____	مبرات
۶ - دم به دم <-----	لحظه به لحظه	بی آب
۷ - قبرستان	_____	آرام
۸ - اموات	_____	هیچوقت
۹ - آهسته	_____	ناگهان
۱۰ - ویران	_____	خراب
۱۱ - خشك	_____	وارسی

تمرین جانشینی

به جای کلمه‌های برجسته از کلمات داده شده استفاده کنید :

۱- با سرعت هشتاد و نود می‌راندم که شاید به موقع برسم.

سر وقت

تا دیر نشده

پیش از دیگران

۲- تنها چیزی که در آن بساط نبود حق بود.

جا

دیوار

سرزمین

۲- از بغلشان که گذشتم دلم هری ریخت تو.

کنارشان

پهلویشان

نزدیکشان

۴- تاریک و روشن بود که از پای بیستون گذشتیم.

تنگ غروب بود

هوا داشت تاریک می‌شد

هنوز تاریک نشده بود

۵- هیاهویی بود که نگو

جنگالی بود

دعوائی شد

شارت و شورتی می‌کرد

هجومی آوردند

درست یا غلط

۱- راوی و همسرش هنوز از مرگ هما مطمئن نیستند.

۲- آدم با دیدن مرده‌ها غم خودش را فراموش میکند.

۳- راوی وجود سربازان را در مناطق زلزله‌زده کاملاً مفید میدانند.

۴- ویرانی فوق‌العاده مناطق زلزله‌زده راوی را به ناامیدی می‌کشاند.

۵- نویسنده وجود فقرا و ثروتمندان را امری عادی میدانند.

۶- سیمین از اینکه جلال بسیار آهسته رانندگی میکند عصبانی میشود.

۷- جلال از پاسبانها نشانی خانه سرتیپ را میگیرد.

نکته دستوری

مروری بر کلمات ربط مرکب: هم هم، نه نه، یا یا، چه چه

- ۱- و حیاط به این گندگی چهارصد و بیست متر مربع است. اما چه فرق می‌کند؟
[چه] [چه] متر [چه] [چه] هزار متر. (۲د)
- ۲- من خودم بچشم خودم دیده بودمشان که می‌دوند ... و چه فرق می‌کند. [چه] یکی [چه] صدتا. (۲د)
- ۳- واقعیت می‌گوید که در هر صورت مردی و زنی گرفتار هم بوده‌اند ... [چه] ثبت شده و [چه] ثبت نشده. [چه] طبق سنت و [چه] مخالف آن. (۶د)
- ۴- ... و این (یکی) [چه] مال خودت، [چه] سرراهی، [چه] زلزله زده ... هرکدام که باشند در يك دنیا را بروی تو خواهند بست. (۱۲د)
- ۵- ناچار خبردار شدن خانواده و اخراج از مدرسه، و [چه] کنیم و [چه] نکنیم؟ (۵د)
- ۶- هرگز حوصله این را نداشته‌ام که بنشینم و به [چه] کنم و [چه] نکنم دست‌ها را بمالم تا واقعه در خانه را بزند. (۱۲د)
- ۷- همین جوری بود که می‌دیدم [یا] شهیدنمائی است [یا] خودنمائی، [یا] توجیه [یا] عذر. (۳د)
- ۸- ... [یا] والدین فقیر بوده‌اند [یا] کودک مزاحم راه آینده یکی از آن دو بوده [یا] نقص مادرزاد داشته ... (۶د)
- ۹- ... می‌بینی که از من کاری بر نمی‌آید. [یا] خیالش را از سر بدر کن. [یا] برو تلقیح مصنوعی. (۷د)
- ۱۰- ... يك بچه بسیار خوب سراغ دارد که [هم] پدر دارد و [هم] مادر. (۵د)
- ۱۱- [نه] من گدا بوده‌ام و [نه] آنها در خانه را بسته بودند ... (۹د)
- ۱۲- دست‌کم سالی یکبار کورتاژ کرده تا [نه] خونی در تنش مانده [نه] عقلی به کله‌اش ... (۱۲د)

تبدیل‌ها

مصدر داخل پرانتز هر جمله را به زمان درست خود تبدیل کنید :

- ۱- چرخ‌ها را معاینه کردم و _____ (برگشتن) توی ماشین.
- ۲- تو را وادار خواهند کرد که از يك دنیا به (یکی) _____ (قناعت کردن).
- ۲- من با چشم‌های تار می‌راندم. دیگر دست‌ها هم چیزی جز اهرمی — (نبودن).
- ۴- موتور دم به دم _____ (خاموش کردن).
- ۵- مرده شور تاریخ را _____ (بردن).